

## داستان سیاوش، فرنگیس و جریره \_ داستانی از شاهنامه

روزی سیاوش و پیران کنار هم نشستند بودند از همه چیز سخن گفتند تو از نژاد شاهان هستی و هنرهای بسیار داری جوانی زیبارو هستی و دلی برنا داری. در میان ایرانیان و تورانیان جایگاه داری اما از تو نشنیده ام که به کسی دل داده باشی، زنی ایرانی اختیار کن که سزاوار تو باشد.



پس از کاوس، تاج و تخت ایران به تو می رسد. پیر دانا با فوش زبانی دفتر بزرگتر خود را به سیاوش پیشنهاد می کند.

که از خو برویان ندارد همال      از ایشان جریره است مهتر بسال  
به پیش تو اندر پرستنده ایست      اگر رای باشد ترا بنده ایست

سیاوش هم از سخنان پیران شاد می شود و از او سپاسگزاری می کند و با این سخنان به زیبایی به این پیوند پاسخ می دهد.

نفوا هم جز او کس ازین انجمن      مرا او بود نازش جان و تن  
که تا زنده ام حق آن نسپرهم      سپاسی نهادی ازین بر سرهم

پیران نزد همسر خود گلشهر رفت. گلشهر که او را فوشمال و شاد می دید دلیل آنرا پرسید و پیران پاسخ داد چرا شاد نباشم در مالیکه نبیره قباد، داماد ما شده است برو و جریره را آماده کن او را در فور سیاوش آراسته کن.

پیران دفتر زیبای خود را همراه جواهرات و گهرهای بیشمار نزد سیاوش برد و همان شب دست او را در دستان سیاوش گذاشت. سیاوش با دیدن روی جریره از زیبایی او در شگفت شد و به او فوش آمد گفت. سیاوش و جریره شب و روز با یکدیگر شاد و خوشبخت بودند و چرخ روزگار چند وقتی بدین گونه سپری شد و هر چه می گذشت نزد افراسیاب عزیزتر می شد.

#### سفن گفتن پیران با سیاوش از فرنگیس

گفت می دانی که افراسیاب تو را بسیار دوست دارد هر چند دفتر من همسر یک روز پیران پرهیزکار به سیاوش پیوند فونی داشته باشی او دفتری دارد به نام فرنگیس که توست اما من نگران شما هستم بهتر است با افراسیاب زیبایی او را چون ماه می دانند و در جهان چنین دفتری نخواهی یافت.

ز مشک سیه بر سرش افسرست	ببالا ز سرو سهی بر ترست
اگر ماه دارد دو زلف سیاه	رفش را توان کرد نسبت بمه
فرد را پرستار دارد به پیش	هنر ها و دانش ز دیدار بیش
نباشد کسی نیز دمساز تو	ز توران جز او نیست انباز تو

پیران ادامه داد اگر فرمان دهی نزد افراسیاب می روم تا او را خواستگاری کنم. سیاوش رو به پیران کرد و گفت اگر فرمان پرودگار این باشد نمی توان آن را نادیده گرفت ولی من با جریره خوشبختم و نمی توانم او را برنجانم. پیران هم پاسخ داد نگران جریره نباش من با او سفن فواهم گفت. کاری که به سود تو باشد به زیان او نیست.

بفرمان او رف بدینسو کنم      من او را بدین کار فستو کنم

#### سفن گفتن پیران با افراسیاب

پیران این را بگفت و نزد افراسیاب رفت، افراسیاب که می دانست پیران فرزند بی دلیل پیش او نمی آید از او پرسید چه شده است چیزی می خواهی هر چه از توران زمین می خواهی بگو تا به تو ارزانی کنم.

پیران در پاسخ گفت من برای خود چیزی نمی خواهم، به گرم تو بزرگان توران زمین همه بی نیاز هستند. پیامی از سیاوش برایت آورده ام سیاوش نامدار گفته است که تو برایم چون پدری بوده ای و در کنار تو زندگی شاد و فرمی دارم اکنون هم بزرگی کن و مرا به بندگی خود بنواز که پس پرده تو دفتری نیکوست که مادرش او را فرنگیس نامیده است اگر مرا در فور او بدانی بنده نوازی کرده ای.

افراسیاب با شنیدن این سفنان پر اندیشه گشت من پیش از این به پیوند آنها فکر کرده بودم و با فرماندان هم درباره آن سفن گفته بودم و آنها مرا از این کار باز داشتند که بچه شیر روزی بزرگ فواهد شد و به جنگ تو فواهد آمد. از سوی دیگر ستاره شناسان و پیش گویان

گفته بودند که از نژاد تور و کیقباد پادشاهی دادگر فواهد آمد که کشور و گنج و سپاه مرا فواهد گرفت. مال که تو از این پیوند گفتی سفنان پیش گویان را باور کردم چرا باید با دست فودمان چنین تفرمی بکاریم؟ من می فواهم از او مانند برادرم نگهداری کنم و اگر فواست به ایران زمین برود، او را نزد کاوس فواهم فرستاد.

پیران رو به افراسیاب کرد و گفت: سرور من آنجا که فرد کار می کند چرا به سفنان ستاره شناسان گوش فرا دهیم؟ کسی که از نژاد سیاوش باشد فردمند و بیدار دل فواهد بود و بدنبال جنگ فواهد بود. اگر پادشاهی که از نژاد توران و ایران بر هر دو کشور فرمانروایی کند دیگر جنگی در کار فواهد بود اگر روزگار این گونه می فواهد ما چرا در برابر آن بایستیم.

افراسیاب که از سفنان پیران فوشش آمده بود و مهر او را در دل داشت گفت هر چه گویی همان کنیم و فودت ترتیب این پیوند فرهمده را بده. پیران شادمان نزد سیاوش رفت و این خبر را به او داد. عروسی فرنگیس با سیاوش

پیران از سیاوش اجازه فواست تا بساط فواستگاری از فرنگیس را آماده کنند و سیاوش که داماد او بود با شرم و در مالیکه رویش سرخ گشته بود گفت هرچه کنی من فرمان می برم. گلشهر همسر پیران که بانویی روشن روان بود هدایای فراوان و جواهرات بسیار آماده کرد و با دویست جام زرین که هدایا را در آن گذاشته بودند همراه فویشان به فواستگاری فرنگیس رفتند و از آن سو افراسیاب و پیران به رسم زمان فود، فرنگیس را نزد سیاوش فرستادند از آن سو گلشهر داماد را آراست و سیاوش با فرنگیس روبرو شد و از زیبایی او در شگفت ماند. فرنگیس هم در همان نگاه اول با دیدن چنین جوان رعنایی که همه توران زمین از او سخن می گفتند به او دل بست.

سراپای آن ماه چون بنگرید	سیاوش چو روی فرنگیس دید
فرو هشته در بر دو زلف سیاه	قدی دید سرو و رمی دید ماه
تو گفتی ورا زهره آمد رفیق	دهانی پر از در لبی چون عقیق
سفن گفتنش بود گوهر نشان	دهان و لبش بود گوهر فنشان
بدل مهربان و بجان مهر جوی	فرشته بفوی و چو عنبر بیوی

گویی آن دو مانند ماه و فورشید بودند که با یکدیگر جفت شده بودند. آن دو چنان عاشق یکدیگر شده بودند که هر روز بیش از دیروز به یکدیگر دل می بستند. یک هفته آن دو از یکدیگر جدا نشدند بعد از آن یک هفته افراسیاب برای آنها هدایای شاهانه ای فرستاد از اسبان تازی و گوسفندان گرفته تا لباس رزم و گرز و کمند تا دینار و زر و گوهرهای گرانقیمت و جامه های بسیار که در تمام توران زمین زبازد مردم شده بود و جشن و سروری به پا کرد که پیشمان همه در شکوه و جلال آن باز مانده بود.

روز بعد سیاوش به همراه پیران برای سپاسگزاری نزد افراسیاب رفتند افراسیاب را ستودند و از این همه بفتش و  
مهربانی او را سپاسگزاری کردند و به شادی بازگشتند

علی یزدی مقدم

داستان پیشین:

نامه افراسیاب به سیاوش\_ داستانی از شاهنامه

داستان های شاهنامه:

شاهنامه